چشم‌انداز کمونیزاسیونی

منتشر شده در نشریهٔ Théorie Communiste (شمارهٔ ۲۲، فوریهٔ ۲۰۰۹) به سردبیری رولان سیمون

مترجم: آساره آسا

منتشر شده در سایت ایدون

https://idoun.net

آبان ۱۴۰۵

متن پیش‌رو ترجمه‌ای است از مقالهٔ La perspective communisatrice که در نشریهٔ «تئوری کمونیستی» معروف به TC منتشر شد. در یادداشت کوتاهی که در معرفی این نشریه آمده، می‌خوانیم:

«نخستین شمارهٔ نشریهٔ «تئوری کمونیستی» (TC) در سال ۱۹۷۷ منتشر شد؛ گروهِ پدیدآورندهٔ آن، حول و حوش سال ۱۹۷۵ شکل گرفته بود. پیش از آن، برخی از اعضای این گروه نشریهٔ «مداخلهٔ کمونیستی» (Intervention Communiste) را منتشر کرده بودند -که دو شماره از آن در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ بیرون آمد- و در نشریهٔ «دفترهای کمونیسم شورایی» (Les Cahiers du Communisme de Conseils) نیز مشارکت داشتند؛ نشریه‌ای که بین سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۳ در مارسی منتشر می‌شد و پیوند نزدیکی با گروه ICO (اطلاعات و مراسلات کارگری) -که بعدها به «مبادلات» (Echanges) تغییر نام داد- داشت. آنها زمانی که این نشریه در مسیر ادغام با «انقلاب بین‌المللی» (Révolution Internationale) -یا همان CCI- قرار گرفت، از آن جدا شدند. این تاریخچهٔ مختصر تا حدی به درک مسائل و پرسش‌هایی که منجر به پیدایش «تئوری کمونیستی» (TC) شدند، کمک می‌کند.»

ادامهٔ این یادداشت را در این آدرس زیر بخوانید:

https://theoriecommuniste.org/accueil/article/qui-sommes-nous

امروز، تضاد بین پرولتاریا و سرمایه در سرمایه‌داریِ بازسازی‌شده و چرخهٔ جدید مبارزات به ما اجازه می‌دهند به این بیاندیشیم که فعالیت پرولتاریا می‌تواند نفی وجود خاص خودش به عنوان یک طبقه را اعلام کند؛ کنش طبقاتی می‌تواند چیزی غیر از یک کنش برنامه‌گرایانه باشد و دیگر بر اساس دوگانگی مطلق بین برنامه‌گرایی و انقلاب، یا بین مبارزات آنی (immediates) [یا مبارزات معیشتی] و انقلاب عمل نکند. اکنون شاهد به بلوغ رسیدن چرخه‌ای از مبارزات هستیم که در آن، این‌همانی (identité) بین تضاد پرولتاریا و سرمایه، و تضاد پرولتاریا با وجود خود به عنوان یک طبقه، انقلاب را به عنوان کمونیزاسیون اعلام می‌کند.

چشم‌انداز کمونیزاسیونی، مفصل‌بندی انضمامیِ بین خصلت نظریه‌پردازانهٔ (caractère théoricien) مبارزات و تولید نظری به معنای محدود کلمه است؛ این چشم‌انداز را نباید با هیچ‌یک از این دو خَلط کرد.

مفهوم کمونیزاسیون -که در اوایل دهۀ ۱۹۷۰ و در جریان بحرانِ «برنامه‌گرایی» (programmatisme) پدیدار شد - در آن زمان رابطهٔ میان مبارزاتِ آنی و انقلاب را به مثابهٔ یک رابطهٔ سلبی بیان می‌کرد. این مفهوم بر وقفهٔ میان انقلاب به مثابهٔ الغای تمام طبقات -یا آنچه ما «نفیِ خودِ پرولتاریا» نامیدیم- و مبارزاتِ آنی انگشت می‌گذاشت. این مبارزات معیشتی «مورد تحقیر» نبودند؛ بلکه از دلِ بن‌بست‌ها و شکست‌های پی‌درپیِ‌شان، می‌بایست ضرورتِ «انجام کاری دیگر» سر بر می‌آورد. آنها فرآیندی از «بلوغ منفی» بودند؛ فرآیندی از شکستی به شکست دیگر تا رسیدن به طلوعی تازه. تکوینِ تئوری کمونیزاسیون در طی ورود شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به بحران در اواخر دهۀ ۱۹۶۰، و هم‌زمان با شروعِ روند بازسازیِ ضدانقلابیِ سرمایه از اوایل دهۀ ۱۹۷۰ به بعد، صورت گرفت. به‌عنوان یک تکوین نظری، کمونیزاسیون بیانگر فراروی (dépassement) از تناقضی است که چپ رادیکال در آن گرفتار بود؛ چپ رادیکال از یک‌سو اَشکالی که پرولتاریا از طریق آن‌ها وجود خود را تأیید و تثبیت (affirmation) می‌کرد (احزاب توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری، پارلمانتاریسم) - اَشکال قدرت‌گیری پرولتاریا — را مورد نقد قرار می‌داد، و از سوی دیگر، انقلاب را همچون تثبیت و تأییدِ طبقه تصور می‌کرد. کمونیزاسیون همچنین راهی است برای برون‌رفت از بن‌بستِ اتونومیِ کارگری. نقد جزئی و رسمیِ مطرح‌شده توسط چپ رادیکال -که هنوز تأیید و تثبیت مستقیم کارگری را از طریق شوراهای کارگری موعظه می‌کرد- به تئوری «نفی خود پرولتاریا» (autonégation) رسید و به این صورت رادیکال‌تر شد؛ پرولتاریایی که هنوز از نظر تئوریک، *ماهیتاً* انقلابی تلقی می‌شد و از طبقهٔ کارگر واقعی و بیگانه‌شده که تنها می‌توانست مدافع کار مزدی در نظر گرفته شود، متمایز انگاشته می‌شد. با ادامهٔ بازسازی سرمایه و محو شدن هویت کارگری، نقد این برداشت از تضاد بین پرولتاریا و طبقهٔ کارگر در نهایت منجر به کنار گذاشتن ایدهٔ ماهیت انقلابی پرولتاریا شد، حتی ماهیتی

که گویا در پس طبقهٔ کارگر پنهان شده است. [درواقع] تضاد میان پرولتاریا و طبقهٔ کارگر شیوهٔ گذرایی برای برون‌رفت از عدم امکان تأیید و تثبیت طبقهٔ کارگر بود. این مبارزهٔ ناب که صرفاً در ساحت مفاهیم جریان داشت، بر این فرض استوار بود که ماهیت پرولتاریا آشکار نخواهد شد مگر از طریق نابودی تمامی اشکالی که طبقهٔ کارگر در جامعهٔ سرمایه‌داری در قالب آن‌ها وجود دارد؛ طبقه‌ای که حتی می‌توانست صرفاً «سرمایهٔ متغیر» خوانده شود.

وضعیت پس از بازسازی سرمایه به‌گونه‌ای است که هرگونه تثبیت و تأیید پرولتاریا به منظور رهاییِ کارِ مولد، تمام معنا و محتوای خود را از دست می‌دهد. دیگر *هویت خاص کارگری* در برابر سرمایه و تأییدشده توسط آن وجود ندارد. اکنون، وجود اجتماعیِ پرولتاریا، در برابر سرمایه، خودِ سرمایه است و همچنان سرمایه باقی می‌ماند. مبارزهٔ پرولتاریا علیه سرمایه، متضمنِ تضادی است که در ماهیتِ آن نهفته است: اینکه پرولتاریا، طبقه‌ای متعلق به سرمایه است.

«ما از جنبه‌هایی از جنبش اجتماعی آرژانتین صحبت می‌کنیم که از دفاع از وضعیت پرولتری و در این دفاع حرکت کرد، و تا به زیر سؤال بردنِ همان وضعیت پیش رفت؛ ـ و همچنین از مبارزات «انتحاری»؛ از اینکه افراد در رابطه با مبارزات منطقهٔ کبیل، از خودسازمان‌دهیِ *خودشان* در «عروش»[1] (Aarchs) بیرون می‌افتادند؛ از کنش‌های « Sauvageons »[2] در محیط‌های کاری؛ از تشکل‌های جمعی گوناگون؛ از ناکامیِ اتونومی؛ از بیکارانی که خواهانِ غیرضروری شدنِ کار هستند؛ از تمام پراتیک‌هایی در مبارزات که وحدت طبقه را همچون وحدتی بیرونی و اجباری عینی تولید می‌کنند؛ از «جنبش اقدام مستقیم» (Mouvement d’action directe)؛

---

[1] جنبش مدنی عروش (به معنی قبایل) یک تشکل بربر (کابیل) است که پس از رویدادهای «بهار سیاه» در سال ۲۰۰۱ در منطقه کبیل (الجزایر) شکل گرفت و هدف آن انتقال مطالبات معترضان به دولت الجزایر بود. گفته می‌شود که این حرکت شهروندی یک سازمان افقی و بدون رهبر بوده است و تصمیمات خود را در نشست‌های عمومی اتخاذ می‌کرد که در آن‌ها نمایندگان هماهنگی‌های محلی (دهستان‌ها، شهرستان‌ها و استان‌ها) حضور داشتند. روش تصمیم‌گیری و رأی‌زنی در این کنگره‌ها بر پایه اجماع (اتفاق آراء) بوده است. (منبع ویکی‌پدیا: یادداشت مترجم).

[2] Sauvageon واژه‌ای است که در کشاورزی برای درختان خودرو به کار می‌رود و با واژهٔ «وحشی» هم‌ریشه است. این اصطلاح در ژانویه ۱۹۹۸ برای اولین بار وارد ادبیات سیاسی فرانسه شد؛ زمانی که ژان-پیر شونمان وزیر داخلی دولت شیراک در سخنانی تحقیرآمیز جوانان مناطق حاشیه‌نشین را به این نام خواند. در آن زمان، پلیس فرانسه درگیر برخورد با اعتراضات و تجمعات بیکاران بود که مکان‌های عمومی را به اشغال خود درآورده بودند. شونمان با ابراز ناراحتی از اینکه نیروهای پلیس وقت خود را صرف تخلیه اماکن عمومی از معترضان می‌کنند، تأکید کرد که اولویت پلیس باید برقراری امنیت در محله‌های «جرم‌خیز و حاشیه‌ای» باشد؛ جایی که به گفته او «جوانانِ خودرو بزهکار (les sauvageons) خودروهای همسایگان خود را به آتش می‌کشند.» (یادداشت مترجم)

از نارضایتیِ نهفته در خودسازمان‌دهی، بدان‌گونه که در واقعیت وجود دارد، چراکه این خودسازمان‌دهی صرفاً از طریقِ صحه‌گذاشتن بر [تداومِ] وجود پرولتاریا به مثابهٔ یک طبقهٔ [متعلق به] تولید سرمایه‌داری، با سرمایه مقابله می‌کند، صحبت می‌کنیم.

[از طرف دیگر] قرار دادن بیکاری و بی‌ثباتی در قلب رابطهٔ کار مزدی؛ تعریف وضعیت کارگر بدون مدرک و ارواق هویت به عنوان وضعیت عمومی نیروی کار؛ پیش‌کشیدن وجود اجتماعی بلافصل فرد به عنوان پایه و اساس از پیش موجودِ مخالفت با سرمایه – مانند جنبش اقدام مستقیم – ؛ مشارکت در مبارزات «انتحاری» – مانند مبارزات سلاتکس و دیگران در طول بهار و تابستان ۲۰۰۰ (Metaleurop – با کمی تردید –، Adelshoffen، Société Française Industrielle de Contrôle et d'Equipements، Bertrand Faure، Mossley، Bata، Moulinex، Daewoo-Orion و ACT – که قبلاً Bull نام داشت)؛ و بازگرداندن وحدت طبقه به عینیتی که در درون سرمایه شکل گرفته است، همه این عناصر، برای هر یک از این مبارزات خاص محتواهایی هستند که پویایی این چرخه را *در درون و در جریان* همین مبارزات می‌سازند. پویاییِ انقلابیِ خاص این چرخه از مبارزات که در بیشتر مبارزات فعلی پدیدار می‌شود، مبتنی است بر تولید کردن وجود خویش به عنوان یک طبقه در درونِ سرمایه و از همین رو، این پویایی به‌پرسش کشیدنِ وجود خویش به مثابهٔ یک طبقه برمی‌گردد ("رابطه با خود" دیگر هیچ [مرجعیتی برای طبقهٔ کارگر ندارد]). این پویایی، حدِ درونی خود را در همان چیزی می‌یابد که آن را به مثابهٔ پویایی تعریف می‌کند: یعنی اقدام کردن به عنوان یک طبقه. ما از منظر نظری، دیده‌بانان و منادیان این فاصله écart هستیم –فاصله‌ای که در درونِ مبارزهٔ پرولتاریا، همانا به زیر سؤال کشیدن خویش است– و از منظر عملی، هرگاه مستقیماً در چنین مبارزاتی درگیر باشیم، نقش‌آفرینان آن هستیم.» (TC 20)

هنگامی که در جریان مبارزات آشکار می‌شود که برای پرولتاریا وجود خود او به مثابهٔ یک طبقه به قیدی بیرونی –یعنی درست همان حد مبارزه‌اش به عنوان طبقه– بدل شده، آنچه ما «فاصله» در فعالیت پرولتاریا به عنوان طبقه می‌نامیم، عیان می‌گردد (نک: TC 20). بدین‌ترتیب، خصلت نظریه‌پردازانهٔ مبارزات به همان درکِ خودانتقادی از خودشانِ بدل می‌شود. فاصله‌هایی که در بطنِ همین کنشِ پرولتاریا به‌عنوان طبقه پدیدار می‌شوند و از کنش پرولتاریا به عنوان طبقه، حدی برای مبارزهٔ طبقاتی می‌سازند، به این منجر می‌شوند که *بُعدِ نظری [یا خصلت نظریه‌پردازانهٔ] این مبارزات، اکنون به شکلِ درکی انتقادی از خودِ آن مبارزات دربیاید*؛ و خود این بعد نظری، به یک انتزاعِ انتقادی بدل می‌شود. این مبارزات، از خلال فعالیت‌های گوناگون و متغیر – نظیرِ شورش‌ها و

اعتصاباتِ فاقدِ مطالباتِ مشخص (که در دهۀ ۱۹۷۰ دیده می‌شدند)، فعالیت‌هایی که نمود وجود فاصله‌اند و شورش‌های بعدی (که در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ رخ دادند)- همچنین طردِ فعالِ «وضعیتِ پرولتری» (علیه سرمایه) را به نمایش می‌گذارند و این طرد فعال حتی در بطن خودسازمان‌دهی یا جلوه‌های گذرا و محدود از خودمدیریتی نیز به وقوع می‌پیوندد.

در انقلابی که به‌مثابۀ کمونیزاسیون فهم می‌شود، کمونیسم علیه سرمایه تولید می‌گردد؛ به این دلیل ساده که کمونیسم برای مبارزه علیه استثمار و علیه خودِ بحرانِ استثمار، یعنی بحرانِ درهم‌تنیدگیِ متقابلِ طبقات (implication réciproque)، آگاهانه ضروری است. هنگامی که انقلاب به مثابۀ تولیدِ کمونیسم (production du communisme) ، خود ابزاری است برای نابودی سرمایه و الغای طبقات، هرگونه تأکید بر ماهیتی انقلابی برای پرولتاریا -حتی در قالبِ تأکیدی بر نفیِ محض- تاریخ انقضا گذشته است. تولید کمونیسمی که در آن هیچ‌گونه بیانی از ذات و ماهیت پرولتاریا در میان نیست و در آن نقدی منسجم از سرمایه صورت می‌گیرد- یعنی نقدی که شامل سیرِ تاریخیِ آن نیز می‌شود- در حال حاضر تأیید کنندۀ وجود چشم‌اندازِ کمونیزاسیونی است.

لغو سرمایه -یعنی انقلاب و تولید کمونیسم- همزمان لغو طبقات و بنابراین لغو پرولتاریا در فرآیند کمونیزاسیونی کردن جامعه است؛ بدین ترتیب، خودِ جامعه به عنوان اجتماعی جدا از اعضایش لغو می‌شود. *جامعه* همیشه اجتماعی جدا از اعضایش است؛ همیشه جامعه‌ای از طبقات است که توسط طبقۀ مسلط تجسم یافته. لغو طبقۀ مسلط -طبقۀ سرمایه- لغو دولت و جامعه‌ای است که دولت آن را به عنوان دولت سرمایه نمایندگی می‌کند. پرولترها سرمایه را با تولید یک اجتماع بی‌واسطه با اعضایش که در تقابل با [مناسبات] سرمایه باشد، لغو می‌کنند؛ آنها خود را به افرادی تبدیل می‌کنند که به صورت بی‌واسطه اجتماعی هستند، [و این به معنی ایجاد] روابطی بین افراد منفرد و گروه‌های مبتنی بر قرابت است که در آنها هیچ کس به عنوان تجسم یک مقوله اجتماعی دیده نمی‌شود؛ ازجمله آن دسته از مقوله‌هایی که به‌طور پیش‌فرض، طبیعی به نظر می‌رسند، اما در واقع توسط جامعه تعیین می‌شوند، مانند جنسیت‌های اجتماعی زن و مرد.

این فرآیندِ انقلاب، کمونیزاسیون است: تولیدِ کمونیسم بدون هیچ‌گونه [دوران] گذاری جز خودِ انقلاب. هیچ مرحله‌ای میان انقلاب و کمونیسم وجود ندارد: نه سوسیالیسم، و نه هیچ‌گونه شکلِ دیگری از قدرتِ کارگری یا مدیریتِ کارگری. در بازسازیِ روابطِ طبقاتی‌ای که رخ داده، پرولتاریا دیگر خصلت ایجابی‌ای که زمانی سرمایه به او بخشیده بود -یعنی طبقۀ کارِ مولد بودن- را رو در روی سرمایه قرار نمی‌دهد. وضعیتِ کنونیِ روابطِ طبقاتی،

محصولِ کلِ فرآیندِ تاریخیِ سرمایه است: سرمایه به مثابهٔ استثمار، شیوهٔ تولید، اقتصاد، جامعهٔ سرمایه‌دارانه و دولت؛ به عبارت دیگر، به مثابهٔ تضادی (استثمار) دائمی، تقلیل‌ناپذیر و رو به تعمیق میان طبقهٔ سرمایه‌دار و پرولتاریا. پرولتاریا در چرخه‌های پیشین مبارزات، با چشم‌انداز تأیید خود و رهایی کار، در درهم‌تنیدگی متقابلش با سرمایه، فراروی کمونیستی را به شیوه‌ای متناسب با محتوای تضادش با سرمایه تولید می‌کرد. این انقلاب –اگرچه در شرایط خودش هم امکان نداشت– فراروی واقعی بود که عدم امکان آن به هیچ عنوان بدیهی نیست، مگر از منظر فراروی‌ای که اکنون تضاد طبقاتی ایجاد می‌کند. پرولتاریا تأیید و تثبیت خود را با برنامه‌ریزی یک مرحلهٔ تاریخی توسعهٔ آزاد نیروهای مولده و در نتیجه، منسوخ شدن ارزش، تصور می‌کرد. این مرحلهٔ گذار به سوی کمونیسم، ادغام ضروری تحولِ مسیر تاریخی سرمایه توسط پرولتاریا و تحت کنترل او بود. این دوره می‌توانست همچون یک «دولت کارگری» (از دیدگاه مارکسیست‌ها) یا همچون مدیریتی اشتراکی یا سندیکایی (از دیدگاه آنارشیست‌ها) درنظرگرفته شود؛ اما این تفاوت در دیدگاه‌ها تغییری در ماهیتِ امر ایجاد نمی‌کرد. عدم امکان این ادغام مسیر سرمایه، در واقع، ناممکن بودن خود–استثماری بود، زیرا استثمار همواره رابطه‌ای میان طبقات متمایز است.

در روسیه، به سرعت –درست در بطنِ فرایندِ مدیریتِ کارگری و توسعهٔ شوراها– طبقهٔ استثمارگرِ جدیدی از درونِ ساختارهای انقلابی سر برآورد. این امر بدین دلیل رخ داد که بورژوازی کنار زده شده بود، اما کارِ مولد همچنان نیازمندِ رشد بود. این همان ضدانقلابی بود که متناظر با انقلابِ برنامه‌گرایانه عمل می‌کرد؛ ضدانقلابی که دست‌کمی از ضدانقلاب‌های آشکارترِ بورژوایی در خون‌ریزی و توحش نداشت. دقیقاً به دلیلِ ماهیتِ همین ضدانقلاب است که چپِ رادیکال قادر نبود دریابد آنچه را که «سرمایه‌داری دولتی» می‌نامید، در واقع همان سوسیالیسم بوده است؛ چراکه این ضدانقلابِ خاص، مبادله را برنامه‌ریزی کرد، مالکیت خصوصی را احیا نکرد و در عین حال مسألهٔ غیرممکن بودنِ خود–استثماریِ کارگران را با ابداعِ سازوکاری برای استثمار توسط دولت کارگری و طبقه حاکمِ آن، یعنی حزب، –که تا حدی راه را برای پیشرفتِ فردیِ کارگران باز می‌گذاشت– حل‌وفصل کرد. همین شکلِ کاملاً منحصربه‌فرد از توسعهٔ سرمایه‌دارانه بود که توضیح می‌داد چرا بخش بزرگی از طبقهٔ کارگر در کشورهایی که دارای نظام سرمایه‌داریِ بورژواییِ کلاسیک بودند، به آن دلبستگی نشان می‌دادند. این شکلِ «برنامه‌گرایانه» از مبارزهٔ طبقاتی –که می‌شد آن را «کارگری» (Labourist) هم خواند، اگر این عنوان پیش‌تر توسط «حزب کارگر» (Labour Party) قبضه نشده بود– اکنون تا حد زیادی از اعتبار افتاده (همان‌طور که ضدانقلابِ آن نیز چنین شده است) و افقِ پیشِ رو، اکنون به‌تمامی و به‌سادگی، سرمایه‌دارانه است. «سوسیالیسمِ واقعاً موجود» (که واقعاً سوسیالیسم بود –به این معنی که یک اقتصاد سرمایه‌دارانهٔ دولتی‌شده با ایدئولوژی‌ای

کارگری و بازار کارِ غیرآزاد بود) در جریانِ بازسازیِ انقیادِ واقعی کار تحت سرمایه -فرآیندی که دیگر جایی برای وجود آن باقی نمی‌گذاشت- فروپاشید. آشکار شد که انقیادِ واقعی مستقیماً با دو مؤلفهٔ سوسیالیسم در تضاد است: نخست، با همسان‌سازیِ (péréquation) پیشینیِ نرخ سود (که همواره مسأله‌ساز است)؛ و دوم، با نظامِ کاریِ غیربازاریِ آن. از آنجا که سوسیالیسم در واقع به سرمایه‌داری لیبرالِ جهانی پیوند خورده بود، بازسازیِ ساختاریِ جهانی سرمایه منجر به انحلال آن گردید. ناپدید شدنِ آن چنان ناگهانی بود که این تصورِ متوهمانه را پدید آورد که گویی سوسیالیسم صرفاً در حرارتِ فاجعهٔ چرنوبیل و جنگ افغانستان تبخیر شده و سپس در تاریکیِ ژرف و غیرقابل‌درکِ پروژهٔ «جنگ ستارگانِ» ریگان، محو گشته است.

با ناپدید شدن سوسیالیسم واقعی و محوِ هم‌زمانِ جنبش کارگری، دیگر هیچ اقتصاد یا جامعه‌ای جز نوع سرمایه‌دارانهٔ آن وجود ندارد. در این ابدی‌سازیِ سرمایه، «دموکراتیسم رادیکال» با مواجه کردنِ مبارزات طبقاتی با حدِ ذاتیِ خودشان، هم «برنامه‌گرایی» را به خاک سپرده و هم جایگزین آن شده است: برای پرولتاریا، خودِ وجودش به مثابه یک طبقه، همان حدی است که باید در جریانِ مبارزه‌اش به عنوان طبقه، از آن فراتر رود. بنابراین دموکراتیسم رادیکال به عنوان مجموعه‌ای از مطالبات و «راه‌حل‌هایی» برای معضلاتِ سرمایه، برای خود مبارزات سازه‌ای است از حد و حدود آنها: به این معنی که اصرار دارد سرمایه، خود را با ایدئولوژی‌ای منطبق سازد که مروجِ دموکراسی، برابری اجتماعی، دموکراسیِ تمام‌عیار، اقتصادی مبتنی بر همبستگی و توسعهٔ پایدار است. می‌توان گفت که دموکراتیسم رادیکال بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۳ به اوج خود رسید؛ با این حال، همچنان مانعی را شکل می‌دهد که مبارزات باید کنارش بزنند، به‌ویژه اگر بحران کنونی بتواند آن را در شکلی کارگری‌تر دوباره زنده کند. ویژگیِ فعلی تضاد طبقاتی چنان است که اجازه نمی‌دهد نوعی «فراسوی» (سوسیالیستی) سرمایه، در لحظهٔ کنونی سرمایه، وجود داشته باشد؛ این ویژگی هم‌زمان هم تداوم ابدی و هم تعینات الغای سرمایه را پیش می‌کشد.

انقلاب دیگر امتدادِ خصلت مطالبه‌محورِ مبارزات طبقاتی نیست. محتوای مشخصِ فعالیت انقلابی -یعنی الغای تمام طبقات- بروز نخواهد یافت مگر درمسیر پشت سر گذاشتن مبارزاتِ مطالبه‌محور، و همچنین فراتر رفتن از تمامی اشکالی که این مبارزات پدید می‌آورند، از اتحادیه‌گرایی گرفته تا خودسازمان‌دهی. بحران انقلابی [مترادف] یک «جنبش اجتماعی» گسترده نیست؛ [و مفاهیمی همچون] «قدرت کارگری» یا «خودمدیریتی» در بستر آن، هیچ معنایی نخواهند داشت. تمامی نگرش‌هایی که به دنبال بسط و گسترش «خودمدیریتی» هستند -و پس از بحران آرژانتین دوباره اهمیت یافته‌اند- این واقعیت را فراموش می‌کنند که در خودمدیریتی آرژانتین اقتصاد

همچنان به کار خود ادامه می‌داد: کارگران کارخانه «زانون» (Zanon) به هتل «باوئن» (Bauen) کاشی‌های سرامیکی می‌فروختند؛ هتلی که اتاق‌هایش را به گردشگرانی با دغدغه‌هایی کم و بیش اجتماعی اجاره می‌داد – گردشگرانی که از طریق فرودگاهی وارد می‌شدند که همچنان فعال بود– در عین حال که به کانونی برای گردهمایی «جنبش اجتماعی» بدل شده بود. اگر *خودمدیریتی* مستلزم بازتولید چیزی است که خودمدیریت می‌شود، در عوض به *عمل به چنگ آوردن* (*emparement*) فرآیند مبارزهٔ انقلابی است و صرفاً همین فرآیند را به عنوان معیار و علت وجودی خود دارد. خودمدیریتی به کمونیزاسیون گذر نخواهد کرد. هیچ‌گونه پویاییِ اشکال مبارزه وجود ندارد؛ بلکه سوژه‌ای وجود دارد که با آغاز فرآیند گسست – نفی وضعیت قبلی خود – خود را متحول می‌کند. در نتیجه، خودمدیریتی جایی در یک بحران انقلابی ندارد.

گسترشِ تعارض‌آمیز به چنگ آوردن‌های عناصرِ گوناگون جامعهٔ سرمایه‌داری، که در درونِ سرمایه و علیه آن رخ می‌دهد، بسط یافتن «خودمدیریتی» نیست؛ چراکه خودمدیریتی، به واسطهٔ رشد جریانی در بطن خود که از «مبادله» فراتر می‌رود، دچارِ نوعی تناقضِ درونی می‌شود؛ جریانی که ویژگیِ آن، اصلِ «رایگان‌بودن» [یا فقدانِ مبادله‌ی پولی] و وحدت‌بخشی به عناصرِ تصاحب‌شده در مبارزه است. در بحبوحهٔ بحرانِ روابطِ استثماری، تحت اختیارگرفتن واحدهای تولیدی، یا دیگر واحدهایی که خدماتشان –به خاطرِ «ارزشِ مصرفیِ» آن‌ها– بلافاصله حیاتی است (مانند بخش‌های بهداشت و درمان، ارتباطات، حمل‌ونقل یا انرژی و غیره)، خود را همچون ضرورتی فوری برای بقا تحمیل می‌کند. رایگانیِ کالاها و خدمات، در برابر تعاملاتِ مبتنی بر مبادله، شکل دیگری از در ارتباط قرار دادن هر آنچه که به چنگ می‌آید نیست؛ بلکه همچون فرآیندی *پیوسته* عمل می‌کند که تولید و بازتولیدِ تمامیِ روابطی را که افراد درگیرِ آن هستند –روابطی که به نوبهٔ خود تعیین‌کنندهٔ هویتِ آنهاست– یکپارچه می‌سازد. اجتماعی از پرولترها پدید می‌آید که دیگر نمی‌خواهند پرولتر باشند و از طریق مبارزه، خود را به اشخاصی یگانه و به‌طور بی‌واسطه اجتماعی دگرگون می‌کنند. «خودمدیریتی» و «خودسازمان‌دهی» در فرآیند کمونیزاسیون پشت‌سرگذاشته می‌شوند؛ و کمونیزاسیون هرگونه ثباتی را رد می‌کند؛ ثباتی که شکلی از دولتی‌شدن مجدد و نوعی از اقتصاد بحران خواهد بود و به صورت بالقوه ضدانقلابی است. این پشت سر گذاشتن خودمدیریتی و خودسازماندهی، مبارزه‌ای درونی است که هم‌زمان با مبارزه علیه جامعه سرمایه‌داری رخ می‌دهد.

کمونیزاسیون، مبارزهٔ پرولترها برای وحدت‌شان در درونِ مبارزه است؛ مبارزه‌ای که در آن، آن‌ها دیگر پرولتر نخواهند بود، زیرا همان اقداماتی که وحدت‌شان را تضمین می‌کنند (لغو مبادله و ارزش و مالکیت و غیره)، در واقع به معنای انحلالِ وجود آن‌ها به مثابهٔ یک طبقه است. کمونیزاسیون نه بازپس‌گیری (réappropriation)

سرمایه توسط پرولترهاست و نه بازپس‌گیری کلِ ابزارهای تولید توسط طبقه در مقام یک کل؛ پرولترها هیچ‌چیز را بازپس نمی‌گیرند. ابزار تولید دستخوش نوعی «سرمایه‌زدایی» بنیادین می‌شود. آن‌ها دیگر «مالکیت» محسوب نمی‌شوند؛ بلکه از آنها به عنوان سرمایه، به عنوان شی‌شدگی مناسبات اجتماعی عینت‌زدایی می‌شود. آنها به کاربرد احتمالی‌شان برای پیشبرد مبارزه بازگردانده می‌شوند؛ بدین‌سان که یا به مثابهٔ ابزاری برای تأمین معیشت مورد استفاده قرار می‌گیرند ویا به ابزاری برای گسترشِ هرچه بیشترِ این فرآیندِ سرمایه‌زدایی بدل می‌شوند.

کمونیزاسیون انقلابی در دلِ انقلاب است.

اگر عمل کردن به عنوان یک طبقه به حد نهایی کنش طبقاتی تبدیل شده باشد، آنگاه خصلت نظرپردازانهٔ مبارزات به درک خودانتقادی از خودشان تبدیل شده است. مبارزات آنی یا معیشتی –چه در عمل و چه در گفتار– پیوسته فاصله‌ای درونی در درون خود ایجاد می‌کنند. این فاصله، همان چشم‌انداز کمونیزاسیونی است که به عنوان مفصل‌بندی نظری عینی و ملموس بین خصلت نظریه‌پردازانهٔ مبارزات و نظریه به معنای محدود آن وجود دارد. اگر خصلت نظریه‌پردازانهٔ مبارزات خودش گرایش به این داشته باشد که به یک انتزاع انتقادی تبدیل شود، آنگاه نظریه به معنای محدود آن برعکس، در تعریف خود هم تضعیف می‌شود.

تئوری کمونیزاسیون، در پیوندش با مبارزات طبقاتی، همان آبی را تولید می‌کند که در آن شناور است؛ همین معمولی و عادی شدن این تئوری –که از قبل عنصری واقعی از این مبارزات می‌باشد– است که آن را قادر می‌سازد تا بیش از پیش به عنوان نظریهٔ انتقادی برای مبارزاتی عمل کند که خود به طور فزاینده‌ای نظریه‌پردازانه می‌شوند. *انتشار مفهوم کمونیزاسیون، متحد کردن دو شکل از نظریه [درک خودانتقادی و انتزاع انتقادی] خواهد بود و [در واقع] به آنها امکان می‌دهد که زبانی مشترک بیابند.* این انتشار، راه بحث و جدل را باز می‌کند و باعث می‌شود که چشم‌انداز فراروی از نظم فعلی، در درون مبارزات، شکل ممکن بیان شدن خود را بیابد؛ بیانی که – همانطور که امروزه اغلب اتفاق می‌افتد– چیزی ضمنی که ابتدا باید رمزگشایی شود نخواهد ماند.

کارهای زیادی حول طرح یک نظریهٔ انقلابی، ترویج آن، شکل‌گیری هسته‌هایی کم‌وبیش پایدار بر پایهٔ این نظریه، و فعالیت‌های همین هسته‌ها برای انجام وجود دارد. [در مورد آنچه به جریان کمونیزاسیون مربوط است] به‌جای استفاده از واژهٔ «مداخله»، باید دست به تشریح فعالیتِ طرفداران کمونیزاسیون، فعالیتِ افرادی که درگیر مبارزات طبقاتی هستند –درست در میانِ کشمکش‌ها و فاصله‌هایی که در بطنِ این مبارزات جریان دارد– بزنیم. اینکه چطور مفهومِ کلیدیِ نظریهٔ ما، یعنی کمونیزاسیون، مورد پذیرش جمعی قرار گیرد، مسأله‌ای است که بر عهدهٔ ماست.

مسألهٔ مداخله تنها زمانی مطرح می‌شود که تنوع فعالیت‌ها به یک انتزاع بدل شده باشد: پراتیک به مثابهٔ یک انتزاع [بدون محتوای مشخص]. مسألهٔ مداخله، آنچه را که در چارچوب یک مبارزهٔ مشخص انجام می‌شود (یا آنچه انجام‌ناپذیر است)، یعنی پراتیک‌هایی که همواره ماهیتی مشخص و انضمامی دارند، به یک *انتزاع از پراتیک* تبدیل می‌کند؛ و بدین‌ترتیب، دوگانهٔ «مداخله‌گری» در برابرِ رویکردِ «انتظار و نظاره‌گری» ساخته می‌شود. این انتزاع، چیزی کاملاً قابل لمس است که از طریق فعالیت‌ها و منش‌هایی شکل می‌گیرد که به‌صورت تجربی قابل‌مشاهده‌اند: [اصرار بر] «هوشیاری عملی»؛ [اصرار بر] توانایی «انتخاب» میان مبارزات گوناگون؛ [پذیرفتن اینکه] «بخشی از جامه فراتر از جامعه ایستاده است»؛ [این باور که] «همه چیز به من مربوط می‌شود»؛ رنگ‌باختنِ بازتولید سرمایه –که همچون چارچوبی باقی می‌ماند، *اما دیگر تعیین‌کنندهٔ کنشگران نیست*– در بستر مبارزهٔ طبقاتی؛ [طرح] مسألهٔ استراتژی و [فهم] انقلاب همچون *هدفی* برای دست یافتن؛ در نظر گرفتنِ *تصمیمِ فرد* به عنوان نقطهٔ آغازینِ روش‌شناختی (به‌جای شروع از وجودِ یک فرآیندِ متناقض یا فاصله‌ای که در فعالیت‌های مشخصی نمود می‌یابد)؛ و پریدن از روی بازتولید سرمایه، به نامِ وضعیتی که اساساً میان همهٔ انسان‌ها [فارق از تعینات تاریخی‌شان] مشترک تلقی می‌شود.

هستهٔ اصلی نقد پیرامون مسألهٔ «مداخله»، در منتزع کردن پراتیک و شیءواره‌سازیِ مبارزهٔ طبقاتی نهفته است؛ و این دو منطبق با یکدیگرند (و به همین خاطر، دشمنِ مفروضِ مداخله‌گری، یعنی «انتظار و نظاره‌گری»، جز در پیوند با آن وجود ندارد). «پراتیک» به همین عنوان، به مثابهٔ موجودیتی مستقل، در برابر مکمل خود، مبارزهٔ طبقاتی به‌مثابهٔ وضعیتی ایستا که به‌همان‌اندازه انتزاعی است، معنایی پیدا می‌کند. در این صورت، پراتیک‌های مشخص و انضمامی، *همانطور که در واقعیت هستند*، دیگر جز جلوه‌هایی صرفاً موردی از پراتیک به مثابهٔ انتزاع، که در دوگانهٔ میان «پراتیک» و «انتظار و نظاره‌گری» شکل گرفته، به حساب نمی‌آیند. این دقیقاً همان شالودهٔ مسألهٔ مداخله است؛ یعنی مداخله به مثابهٔ سؤال [چه باید کرد؟ برای مثال].

در جنبشِ فراروی از مبارزهٔ مطالباتی، چشم‌انداز کمونیزاسیونی همچون ابزاری برای درک جنبش از خودش وجود دارد و درک اینکه چرا مبارزهٔ مطالباتی در برابر بازتولید سرمایه، نابه‌هنگام است و مشروعیت خود را از دست داده. این چشم‌انداز فعالیت‌هایی را تقویت می‌کند که نویدبخشِ عبور و فراروی هستند، از جمله فعالیت‌هایی که در چارچوب نقدِ «خودسازمان‌دهی» و «خودمدیریتیِ» اقتصاد توسط کارگران قرار می‌گیرند. در همین بستر است که زمینه برای گسترشِ همه‌گیر مفهوم کمونیزاسیون فراهم آمده است. حتی چنین انگاشته شده که اصطلاح کمونیزاسیون نسبت به «آنارکو–سندیکالیسم» شفاف‌تر می‌باشد [و بنابراین به جای آن قابل‌استفاده

است] بی‌آنکه تقابل میان این دو دیده شود. [در حالی که] این چشم‌انداز، که محتوایِ فاصله‌ها را در حد و حدود مبارزات، یعنی در عمل کنش به مثابهٔ طبقه، نظام‌مند می‌سازد، در تقابلی جدلی با آنارشیست‌های چپ و هواداران رویکرد «فوریت‌گرا» (immediatiste) به کمونیسم قرار می‌گیرد. [چراکه] تئوری کمونیزاسیون در حال تدوین به معنای این است که اعمال مبتنی بر دفاع از وضعیت پرولتری در برابر سرمایه گذر شده و پرولترها به بازتولیدِ بلافصل خودشان حمله می‌کنند؛ [پس] نه به عنوان یک «راه‌حل» ارائه می‌شود و نه به عنوان یک «انتخاب استراتژیک» که پرولتاریا باید آن را برگزیند. این اصطلاح ممکن است همچون یک برچسب سیاسی عمل کند؛ برچسبی که بر پیشانیِ هر کسی که از کمونیزاسیون سخن بگوید، زده می‌شود. آن‌ها را «کمونیزاتور» می‌نامند – درست همان‌طور که ممکن است کسی را تروتسکیست یا چپِ رادیکال خطاب کنند– و واقعیت همین است؛ باید «با آن کنار آمد».

تکوین مداوم چشم‌انداز کمونیزاسیونی اکنون مستلزم این است که در میان تمام کسانی که طرفدار انقلاب –یا همانطور که دموکرات‌های رادیکال متواضعانه می‌گویند، طرفدار یک «تحول اجتماعی»– هستند، به تئوری‌ای اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده و این را به عنوان یک ضرورت در خود بگنجاند. [و اهمیت این موضوع از آنجا دو چندان می‌شود که] دیگر برنامه انقلابی کارگری وجود ندارد؛ دموکراتیسم رادیکال همانا گواه و پیامد مرگ آن است. دموکراتیسم رادیکال چیزی است که از برنامه‌گرایی باقی مانده، آن هم در شکل سیاسیِ (نازل و بی‌ارزش) محدودیت‌های مبارزات. بنابراین، در چرخهٔ فعلی، مفصل‌بندی این چشم‌انداز با مبارزات معیشتی باید بر اساس عناصر زیر اندیشیده شود:

- تئوری به عنوان عنصر واقعی مبارزات؛
- خصلت تئوری‌پردازانهٔ مبارازات؛
- شکل‌گیری فاصله‌ها در خصلت طبقاتی مبارزات، یعنی در درونِ محدودیت‌های آن‌ها که با ماهیتِ خودِ طبقه بودن این‌همان هستند؛
- خلق و ایجاد فرارفتن (dépassement) از کل این چرخه که آغازِ آن به دههٔ ۱۹۷۰ بازمی‌گردد؛
- درکِ این فراروی نه به مثابهٔ رشد یا گسترشِ تدریجیِ (transcroissance) مبارزاتِ موجود، بلکه به مثابهٔ امری که مستلزمِ گسستی قاطع است؛
- بحرانِ اقتصادی، به مثابهٔ بحران رابطهٔ استثماری، به مثابهٔ بحرانی در بازتولیدِ طبقات؛

- ظهور یک جریان نظریِ کمونیزاتور. *عنصر سنتتیک می‌تواند وجود این جریان کمونیزاتور باشد.*

شاید بتوان فعالیت کسانی که طرفدار کمونیزاسیون هستند را با ظهور فاصله‌ها تبیین کرد؛ بی‌آنکه آنها را همچون «عوامل محرک» در نظر گرفت، به آنها به عنوان «یابندگان» و منادیان چنین تحولاتی نگاه کرد. این وضعیت مستلزم شکل‌گیری فاصله‌هایی در درون مبارزات است و «کمونیزاتورها» طبعاً با این پتانسیل‌ها جفت و جور هستند.

نمی‌توان تصور کرد که کمونیزاسیون رخ دهد بدون اینکه نامی بر آن نهاده شود. [با این حال] هژمونیک شدن این مفهوم به هیچ‌وجه پیش‌نیاز کمونیزاسیون، که عنصر متعین‌کنندهٔ آن بحران انقلابی رابطهٔ استثماری است، نیست. با این وجود، فرآیند فرارفتن کمونیزاسیونی، شاهد گسترش این مفهوم در تعارضاتی خواهد بود که در درون مبارزات و در عمل خودسازماندهی پدید می‌آیند. از همین حالا، میان مواضع مطرح‌شده توسط جریان کمونیزاسیون و بقایای فسیل‌شدهٔ جریان چپ رادیکالِ شوراگرا-بوردیگیست، مناقشه وجود دارد. اگرچه این بقایا ناچیزند، اما در عین حال - اگر نگوییم یک مناقشهٔ تمام‌عیار، دست‌کم یک مجادله - با یک جریان «فوریت‌گرا - جایگزین‌گرا» (immediatiste-alternativiste) نیز در کار است که به‌هیچ‌وجه نمی‌توان آن را نادیده گرفت. هژمونی مفهوم کمونیزاسیون، اکنون از طریق تحلیل خودانتقادی از مبارزات جاری می‌گذرد، نه از طریق نقدِ [فلان] «برنامه» که خود پیشتر از این‌ها منسوخ شده.

هدف از این مناقشه و مجادله، محبوب و مردمی کردن مفهوم کمونیزاسیون -که در مورد جهت‌گیری سرمایه، معنای مبارزات و سرانجامِ نهاییِ این مبارزات است- نیست؛ با این حال، این بحث و جدل‌ها به گسترش آن کمک می‌کنند. این مفهوم می‌تواند توسط بسیاری از الگوهای از پیش موجودِ انقلاب جذب شود. این مفهوم می‌تواند [به غلط] مترادف کلکتویسم یا خودمدیریتی (بله، باورش سخت است اما شاهدش بوده‌ایم!) در نظر گرفته شود. همچنین می‌توان آن را مترادف برساختن وحدت میان پرولتارهایی که درگیر مبارزه هستند، در نظر گرفت. پرولترهای درگیر در مبارزه، بین خود روابطی ایجاد می‌کنند که میانجی‌شان، مبارزه علیه میانجی که همانا سرمایه باشد، است. توصیف این وحدت در مبارزه به عنوان کمونیزاسیون، برای کسانی که این اصطلاح را به‌کار می‌برند، به این معناست که این افراد بین مبارزات جاری و انقلاب پیوند مستقیم برقرار می‌کنند؛ چیزی که اساسی است. با این حال، این پیوند اینجا نشان از «فوریت‌گرایی» دارد؛ [اما] «فوریت‌گرایی» پویایی دوره فعلی را اتونومیزه کرده[۳]

[۳] اتونومیزه کردن پویایی یک دوره، به معنای این است که چنین در نظر بگیریم که تضاد پرولتاریا با وجود خودش به مثابهٔ یک طبقه، می‌تواند برای خود وجود داشته باشد؛ یعنی می‌تواند چیز دیگری غیر از یک فعالیت طبقاتی باشد.

و از آن ایدئولوژی‌ای می‌سازد که ناگزیر به یک شیوهٔ زندگی آلترناتیو منجر می‌شود. خود شیوهٔ زندگی نیست که شایسته انتقاد است، بلکه *ژست مداخله‌گرایانه‌ای* است که از آن ناشی می‌شود. چنین گرایش‌های کم و بیش «فوریت‌گرا» اشتباه خواهند بود – تا زمانی که روزی اتفاقاً درست از آب درآیند؛ اما وقتی این اتفاق بیفتد، همهٔ عالم و آدم از آن خبردار خواهند شد!

بسط این مفهوم –که جریان کمونیزاسیون پیوسته در حال تکوین آن است– هم‌زمان گسترش دادن شبکه‌ای از گروه‌های کوچک و افراد نیز هست؛ این شبکه یکدست نیست و شامل تفاوت‌ها و واگرایی‌های درونی است، با این حال، بازتصاحب این مفهوم در خارج از این شبکه، حتی از تنوع و واگرایی بیشتری برخوردار خواهد بود. واگرایی‌ها – یا حتی تضادها – در درک این مفهوم (که به معنای لغو مثبت سرمایه توسط پرولتاریایی است که در حال تبدیل خود به افراد بی‌واسطه اجتماعی هستند) اجتناب‌ناپذیرند. با این حال، این واگرایی‌ها هیچ‌گونه امکانی برای کشاندن کمونیزاسیون واقعی به «مسیر اشتباه» ندارند، زیرا این مفهوم جنبش را ایجاد نمی‌کند؛ بلکه یک خودشناسی ضروری از جنبش است. جریان کمونیزاسیون در پیوند (گذشته از شکل این پیوند) با مبارزات بسط می‌یابد و مفاهیم آن برای قرار دادن این مبارزات در یک چشم‌انداز به‌کار گرفته می‌شوند. این کاربرد باعث واگرایی‌ها و تفسیرهای مختلفی می‌گردد که برخی از آنها ممکن است «فوریت‌گرا»، «آلترناتیوگرا» یا ایدئولوژیک باشند، در حالی که برخی دیگر به طرز غیرمنتظره‌ای پربار هستند!

این فعالیت در روند روزمرهٔ مبارزهٔ طبقاتی جای می‌گیرد؛ روندی که به‌طور واقعی و ملموس فراتر رفتن از خود را به عنوان یک انقلاب کمونیستی تولید می‌کند. چنین فعالیت‌هایی را باید همچون محصولات تولیده شده در این روند، به عنوان یکی از تعین‌های عملی آن، به عنوان یکی از عناصر برسازندهٔ آن، و آن هم دقیقاً در خودِ ویژگی‌های نظری‌اش (به معنای محدود کلمه) درک کرد. این تولید نظری به‌خودی‌خود، همچون پیکره‌ای ساخته‌شده، در برابر این روندِ جاری یا مقدم بر آن، وجود ندارد؛ برای همین، نظریه باید به‌عنوان عنصری واقعی در دلِ مبارزات درک شود و چشم‌انداز کمونیزاسیونی همچون مفصل‌بندی نظریه به معنای محدودِ آن –که *انتزاع انتقادی است*– با خصلت نظریه‌پردازانهٔ مبارزات –که *درکِ خودانتقادی* مبارزات از خودشان، می‌باشد– فهمیده شود. ما در حال حرکت به سوی یک «زبان مشترک» (lingua franca) کمونیزاسیون هستیم.

بیایید انتظار داشته باشیم که موفقیتِ کمونیزاسیون غافلگیرمان کند و اسباب زحمت‌مان شود.